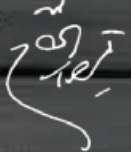


به بهانه سالروز درگذشت «قیصر امین‌پور»، برش‌هایی از شخصیت و سبک زندگی «قیصر شعر ایران»



ZENDEGE - SALAM

ضمیمه روزانه روزنامه خراسان

دوشنبه ۸ آبان ۱۳۹۶
۱۰ مهر ۱۴۲۹ • ۳۰ اکتبر ۲۰۱۷

۸۹۴

امروز ۸ آبان، دهمین سالروز درگذشت نویسنده، معلم و شاعر بزرگ و محبوب کشورمان، مرحوم «قیصر امین‌پور» است. هنرمندی که چند نسل، با اشعار و ترانه‌هایش خاطره دارند. یک شاعر خلاق، مُنصف، متعهد، آرمان‌گرا و به گفته نزدیکانش عاشق و درآشنا که تمام سنین و اقشار با شعرهایش ارتباط می‌گرفتند. اشعار قیصر، هم در کتاب‌های درسی دبستان‌ها و دبیرستان‌ها بود و هست؛ هم الهام‌بخش عاشقان و دلدادگان بود و هم یادآور آرمان‌ها و حماسه‌های انقلاب‌اسلامی و دفاع‌مقدس. او که در اردیبهشت ۱۳۳۸ در گتوند در فول متولد شده بود، در ۸ آبان ۱۳۸۶ پس از تحمل ۱۰ سال رنج بیماری، از دنیا رفت. «طوفان در پراتنز»، «مثل چشمه، مثل رود»، «آینه‌های ناگهان»، «گل‌ها همه افتابگردانند» و «دستور زبان عشق» برخی از مجموعه‌شعرهای اوست؛ بزرگمردی که در برابر دردهای جامعه احساس مسئولیت می‌کرد و شعر را مثل آینه‌ای، در خدمت فریاد زدن این دردها گرفته بود. به قول خودش: «دردهای من/ اگر چه مثل دردهای مردم زمانه نیست/ درد مردم زمانه است! مردمی که چین پوستین‌شان/ مردمی که رنگ روی آستین‌شان/ مردمی که نام‌های‌شان/ جلد کهنه شناسنامه‌های‌شان/ درد می‌کند! من ولی تمام استخوان بودم/ لحظه‌های ساده سرودم/ درد می‌کند!» شعرهای بیشتر از قیصر را در صفحه ادب و هنر امروز بخوانید. شاعری که سبک زندگی‌اش هم مثل یک شعر زیبا، شنیدنی است. امروز به یاد قیصر، مروری داریم بر نکات قابل‌تأمل شخصیت و زندگی او از نگاه و زبان نزدیکان و معاشرانش. اگر شما هم از پس ۱۰ سال فراق، دلتنگ صدا و اشعار ناب قیصر هستید، ویدئوی شعر خوانی او در سال‌های دور را به‌وسیله کیوارک در خوان تلفن همراه تان ببینید و بشنوید.



* عنوان منظومه‌ای از قیصر

درد کشیده و معترض

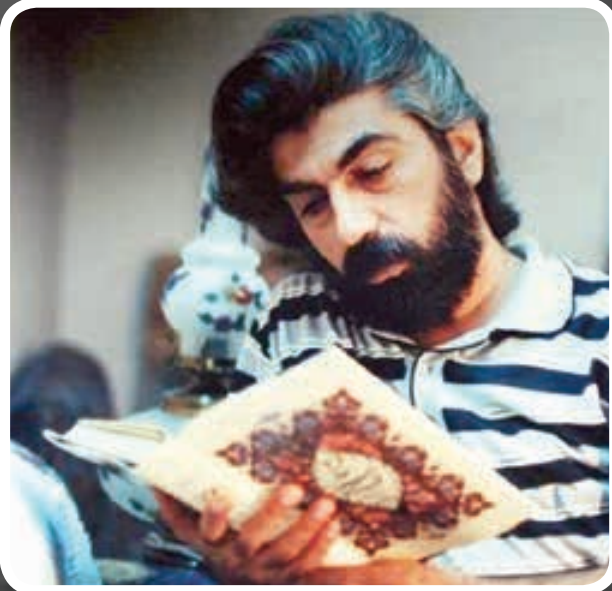
همسر قیصر درباره تصادف قیصر، تصادفی که منشأ سال‌ها رنج و بیماری و در نهایت، درگذشت او شد می‌گوید: «معتقدم که قیصر بعد از آن تصادف وحشتناک در سال ۱۳۷۷ با دعا برگشت، با بی‌نهایت دعا از بی‌شمار آدم! چرا که همه از بازگشت او قطع امید کرده بودند. سال‌های پس از آن هم این جوری نبود که من احساس کنم پرستار هستم. من هر کاری می‌کردم برای زندگی خودم بود. قیصر را جدا از خودم نمی‌دانستم. تمام هستی ما به هم وابسته بود. دردی که او می‌کشید، انگار درد من بود؛ خدا بود، دوستان مان هم بودند، مشکل مالی نداشتیم و تنها مشکل من فشاری بود که به دلیل بیماری بر قیصر می‌آمد. او خودش صبور بود؛ نه تنها باری بر دوش من محسوب نمی‌شد بلکه بارهای روی دوشم را هم بر می‌داشت. تمام درد قیصر این بود که بیماری، او را از دردهایی که باید به آن‌ها بپردازد غافل و سرگرم درد خودش کرده بود. در یادداشت‌ها و شعرهایش هم این موضوع را بیان کرده است. در واقع شکایت او نه از مردم که از روزگار بود... شعرها و «چرا» چنین‌هایی قیصر بر این باره مشهور است. او هم تسلیم بود و هم اعتراض داشت؛ اعتراض مودبانه. تسلیم بود و سلامت روح و روان داشت.

منبع: سپیده دانایی

۶ ساعت پیاده روی عاشقانه

«زیبا اشراقی» همسر شاعر، از روزهای جوانی می‌گوید. از روزهای بودن با قیصر، آن‌وقت‌های خوش که زیر سایه‌های سعادت بوده‌اند؛ «ساعت‌ها در خیابان‌ها راه می‌رفتیم و حرف می‌زدیم. یک روز ممکن بود شش ساعت راه برویم و حرف بزیم. اولین هدیه‌ای که قیصر به من داد در یکی از همین خیابان‌گردی‌ها بود. یک حافظ چهاررنگ خوش‌خط با طرح‌های مینیاتوری. همان روز یک فال گرفتیم. یادم نیست کجا نشسته بودیم. من فال را باز کردم. غزل بی‌نظیری آمد. همای اوج سعادت به دام ما افتد/ اگر تو را گذری بر مقام ما افتد. از نیتم پرسید. می‌خواست ببیند حافظ از دل من پیامی برایش آورده است؟ نیازی نبود من از نیت او هنگام باز کردن حافظ سوال کنم. حافظ سوال من را شنیده و پاسخ را داده بود. با این همه سر این که فال، نیت کدام‌مان بود، سربه‌سر هم گذاشتیم. اصلاً همان لحظه اول گم کردیم کدام‌مان قرار بود نیت کند. هنوز هم یادم نمی‌آید. هر چند سال‌های زیادی در سایه مرگ زندگی کردیم، اما به هر حال همای اوج سعادت نیت من بود، اگر چه قیصر در آن زمان باورش نداشت.»

منبع: خبرگزاری مهر



خط و شعر و نثر خوش!

زنده یاد «سید حسن حسینی»، شاعر و دوست دیرین قیصر، از مهربانی قیصر می‌گوید و از شعر خوش و نثر گیرا و خط پر کرشمه‌اش؛ «فاصله بین شعر و شخصیت قیصر به حد قابل‌رسیده است و به‌نظر من هرچه فاصله بین شعر و شخصیت شاعر کمتر باشد، آن شاعر را مردم بیشتر باور می‌کنند. یعنی به صداقت و صمیمیت او ایمان می‌آورند. قیصر مهربانی‌اش و لطف و صمیمیت و آن لیخند معروفش در واقع در شعرش هم دیده می‌شود. آن طرافت‌هایی که در محاوره و در پذیرایی هنگام چای آوردن از او سر می‌زند، در نثر پر کرشمه و زیبایش هم دیده می‌شود. یک نکته را هم تذکر بدهم که نباید شاعر بودن قیصر، ستمی به نثرش بکند. او در نثر هم شاعر است؛ وقتی نثر هم می‌نویسد نگاه شعری و جوهره شعری و شم شعری او در نگاه و نحوه بررسی موضوع به‌خوبی دیده می‌شود. از نثر قیصر و شاعرانه بودن و دلنشین بودن و طراوت داشتن آن نباید غافل شد. قیصر شخصیت جامع‌الاطرافی است. قیصر بسیار بیشتر از این که از او چاپ شده، کتاب دارد. کتاب‌هایش زنده‌اند و حرکت می‌کنند، کتاب‌هایش این طرف و آن طرف مقاله می‌نویسند و گفت‌وگو می‌کنند و الان خیلی از شاگردهای ایشان، سمت استادی و معلمی پیدا کرده‌اند. از این بابت هم وجود قیصر، وجود بایرکتی بوده و هست. در خوشنویسی هم در اقسام خط‌ها دستنی دارد و خط خوشی دارد. در دانشگاه الزهراء(س) وقتی با هم همکار بودیم، وقتی رنگ قبل، قیصر سر کلاس بود و رنگ بعد من به کلاس می‌رفتم، نمی‌آمد نوشته‌های قیصر را از روی تخته پاک کنم، یعنی احساس می‌کردم که باید دوربینی داشتم و از آن تخته و صحنه عکس می‌گرفتم و بعد پاک می‌کردم. وقتی مجبور می‌شدم نوشته‌های قیصر را پاک کنم واقعاً با اندوه باطنی این کار را می‌کردم چون برخلاف قیصر که بسیار خط زیبا و پر کرشمه‌ای دارد، خط من را به هر حال می‌شود گفت خواناست، اگر آفتاب هم بهش بتابد به‌قول بچه‌ها راه می‌افتد، این بود که گاهی مطلب را شمرده شمرده می‌گفتم تا دانشجویان یادداشت کنند و خط قیصر را پاک نکنم.»

منبع: تسنیم

برای آیهام: و مادرثک مادری؟

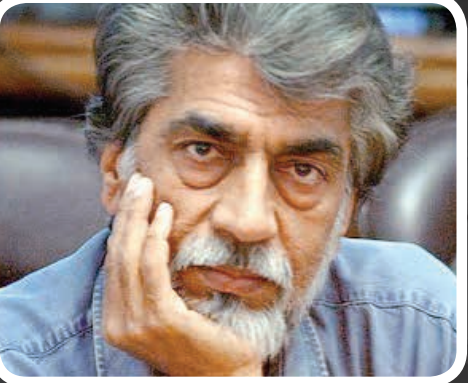
قیصر، شعر را نمی‌سرود، لمس می‌کرد، زندگی می‌کرد. شاید برای همین بود که پدراثگی‌اش هم شاعرانه بود. نامه‌ای که برای دختر دهم‌روزه‌اش «آیه» نوشته گواه است، بخش‌هایی از این نامه را بخوانید. «دوست ندارم تو سطحی بار ببایی، ولی خدای نکرده حتی اگر روزی به گریه‌های من خندیدی، باز هم من ناراحت نمی‌شوم و از این حرف‌ها که با تو زده‌ام پشیمان نخواهم شد. چون این حرف‌ها را در دهر روزگی تو به تو گفته‌ام. گوش کرده‌ای و نمی‌توانی گوش کردن خودت را پس‌گیری یا انکار کنی (...). تو فعلاً زندگی پیش از شناسنامه‌ات را می‌گذرانی، هنوز در چارچوب یک اسم رسمی محدود نشده‌ای، هنوز آزادی بی‌نهایتی! آیا نمی‌شود همیشه همین‌طور بی‌حد و رسم باقی‌بمانی؟ زندگی اجتماعی قرار داده‌ها و مقرراتی دارد که به تو اجازه نمی‌دهد بی‌اسم و شناسنامه وارد اجتماع آدم‌ها شوی. آن‌ها برای ورود به هر جایی از تو کارت می‌خواهند. حتی اگر روزی از اجتماع آدم‌ها دلت گرفت و خواستی به جنگل بزنی یا دوباره به غاری پناه ببری، سر راه جلوی تو را می‌گیرند و باید ثابت کنی که تو، خودت هستی و کس دیگری نیستی! می‌بینی؟ حتی بدیهی‌ترین اصل منطقی را که هر چیزی خودش است انکار می‌کنند. معمولاً آدم‌ها باید به کارت‌های کاغذی اعتبار بدهند اما در دنیای وارونه، کارت‌های کاغذی به آدم‌ها اعتبار می‌دهند. خلاصه جانم برایت بگویم، جانم برای جانت بگویم، چه بخواهی چه نخواهی، به دنیای عجیبی پا گذاشته‌ای یا سرنهاده‌ای (...). به من قول بده اگر روزی نویسنده یا شاعر شدی و توانستی مادری را بفهمی و توصیف کنی، آن را برای من هم - اگر زنده بودم - و برای دیگران معنا کنی! بالاخره روزی می‌فهمی مادر یعنی چه. حتی شاید بهتر از من هم بفهمی. چون من هرچه تلاش کنم فوش معنی پدر را بفهمم و مادری را فقط باید از دور احساس کنم... مادری و مادرثک مادری؟ یک چشمه برایت بگویم. همین مادری که الان بالای سر تو نشسته و دارد چرت می‌زند اما حاضر نیست بخوابد، چون تو یک یا دو عطسه کرده‌ای، یکی از عادات شریفش خواب سنگین و زیاد بود. مثلاً یک شب که من دیر به خانه برگشته‌بودم در حدود بیست دقیقه زنگ‌زدم و به در کویدم تا ایشان بیدار شدند. تازه بد اخلاق‌ترین موقعی که ایشان دارد هنگامی است که، او را که در حال مطالعه خواشش برده، بخواهی بیدار کنی تا سر جایش بخوابد. آن‌وقت همین آدم، باور کن که بیش از ده شب است که هر شب فقط شاید سه چهار ساعت می‌خوابد و آن خواب سنگین را خدا آن‌قدر سبک و نازک کرده که اگر صدای نفس‌های آرام تو، کمی بلند و نامنظم شود، آن چنان از خواب می‌پرد و آن چنان تو را عزیز صدا می‌زند که اصلاً باور نمی‌کنم این همان آدم باشد. شاید هم همان نیست، چون الان مادر شده است (...).»

منبع: خبرگزاری فارس

آزاده و شجاع

«یعقوب حیدری» در سال‌های دور در تحریریه «سروش نوجوان»، کنار دست قیصر بوده؛ هم مطلب می‌نوشت و هم آبدارچی آن‌جا بوده‌است. او ساده و صمیمی می‌گوید: «قیصر یک چیز دیگر بود! ما رفیق قیصر نبودیم، به هر حال در گذر زمان، قیصر در مسیر ما قرار گرفته بود و این سعادت برای ما محسوب می‌شد؛ یعنی قیصر برای ما یک سعادت بود. در روزگاری که «کس نخارد پشت من/ جز ناخن انگشت من» یک فردی پیدا شود برایت گریه کند، برایت نقاشی بکشد، برایت شعر بخواند، خلاصه برایت وقت بگذارد و مثلاً وقتی می‌رفتی پیشش، خودش گرسنه می‌ماند و ناهارش را تو می‌خوردی. هر چه پول در می‌آورد خرج مهمان می‌کرد. هر کسی به سروش نوجوان می‌رفت می‌گفت: «نرو مهمان باش، ناهار با هم هستیم». من نمی‌خواهم اسم ببرم ولی به جرئت می‌توانم بگویم هیچ کدام از این شاعرانی که امروز هستند، واقعاً شخصیت قیصر را ندارند. برخی‌شان دنبال سکه و پول هستند که قیصر واقعاً از این مسائل جدا بود. گاهی شاید شعری بگویند که خودش‌شان باور نداشته‌باشند چون معتقدند باید امورات مان بگذرد! قیصر این‌گونه نبود، قیصر یک چیز دیگر بود؛ خودش اهل درد بود. با لایه‌های زیرین اجتماعی حشر و نشر داشت. آدمی متعالی بود. اهل تحقیق و تفحص بود. با آدم‌های مختلف نشست و برخاست داشت که این خودش خیلی مهم است. خیلی به درآمد شعر و شاعری متکی نبود. راحت می‌گفت من این‌جا کار نمی‌کنم. این شهامت را داشت که خیلی از دوستانش ندارند!»

منبع: خبرگزاری فارس



ستاره درخشان دبیرستان

«سید هیبت... کاظمینی»، معلم ادبیات قیصر، از روزگار نوجوانی شاعر می‌گوید، از آن‌وقت‌ها که شاعری و وسعت روح در پیشانی‌اش پیدا بود. «معلم‌ها شاگرد ز رنگ‌های‌شان را هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنند، قیصر شاگرد ز رنگ زمانه‌اش بود. سال ۱۳۵۵ قیصر کلاس دوم دبیرستان بود و روزی آمد و از من اجازه خواست که شعری بخواند. شعر را که خواند، پرسیدم: «این شعر از چه کسی بود؟» گفت: «از خودم بود» با تعجب پرسیدم: «واقعاً از خودت بود؟» پاسخ داد: «بله». شاید بتوانم با جرئت بگویم این اولین سروده جدی قیصر بود. همان لحظه در برابر تمام شاگردان کلاس او را تشویق کردم و گفتم هرچه می‌توانی بیشتر مطالعه کن و شعر بگو. از آن پس در تمام ساعت‌هایی که وارد کلاس می‌شدم نخست از قیصر می‌خواستم که قیصر! بیا و شعر جدیدت را بخوان. همه بچه‌های کلاس هم عادت کرده بودند که کلاس من باید با شعری از قیصر آغاز شود و او با شعرهای خود طراوت و صفای دیگری به کلاس می‌داد و من از همان زمان به او امیدوار بودم. بارها به او گفتم که: «شعر بخوان. مطالعه کن. هم دیوان‌های شعر گذشتگان و هم اشعار معاصر را و هیچ‌وقت از نوشتن و سرودن جدا نشو». روزها از بی‌همی‌آمدند و می‌رفتند و هر کلاس من با شعری جدید از قیصر آغاز می‌شد. شعرهایی برخاسته از عقاید مذهبی او با زبانی که کم‌کم داشت شکل می‌گرفت. قیصر به دلیل این که تولد او در نیمه دوم سال بود، از بقیه بزرگ‌تر بود و این اختلاف سن، یک مسئولیت‌پذیری خاصی به او بخشیده‌بود که مانند یک برادر بزرگ‌تر یا پدری مهربان با بچه‌های دیگر برخورد می‌کرد و همه را زیر بال و پر خود می‌گرفت. قیصر در بین آن همه دانش‌آموز، تلاش و اصرار داشت که هیچ‌کس با دیگری نامهربان نباشد. همه را دوست داشت و تلاش می‌کرد که دل‌ها را به هم نزدیک کند و نگذارد کینه بین بچه‌ها ایجاد شود.

منبع: تابناک

